



کودکانه

تهیه و تنظیم: شبنم کاظمی اصل

چرا خدا را دوست داریم؟

من خدا را خیلی دوست دارم چون او خیلی چیزها به ما داده است مانند پدر و مادر، پدربزرگ و مادربزرگ، خورشید، ماه، ستاره، ابر، چشم، گوش، دهان، بینی و... خداوند به ما زبان داده تا نماز بخوانیم، به ما گوش داده تا اذان گوش دهیم و... همه‌ی آدم‌ها خدا را دوست دارند.

هر موقع ما می‌خواهیم غذا بخوریم، می‌گوییم «بسم... الرحمن الرحیم» خداوند فرموده که همه با او حرف بزنند یعنی نماز بخوانند.

فاطمه دهبان

حقوق من

من حق دارم:

- شناسنامه داشته باشم.
- هم با پدر و هم با مادر زندگی کنم.
- هیچ‌کس نباید من را مسخره کند.
- هر فکری را به شرطی که به زیان دیگران نباشد، به زبان بیاورم.
- زندگی خوبی داشته باشم.
- وقتی احساس ناراحتی می‌کنم، از دیگران کمک بخواهم.
- خیلی چیزها مانند دوستی و احترام به دیگران را یاد بگیرم.
- و سرانجام، من حق دارم بدون ترس، زندگی کنم.

بچه‌های عزیز!

شما می‌تونید مثل این دوستان موهن هر مطلب قشنگ و ادبی یا داستانی که دوست دارید، برامون بنویسید و به آدرس پستی مهله (تهران، صندوق پستی ۸۸۶-۱۹۶۱۵) یا به ایمیل sarmady@shadkami.com بفرستید تا با عکس و اسم هودتون، چاپ بشه.



اگر طالب زندگی سالم و بالندگی روحی باشیم، باید به حقیقت عشق بورزیم. «اسکات پک»

کلاچیم

موفقیت
از
کودکی



فضاوت در مورد دیگران



با یکی از هم‌کلاسی‌هایم بر سر موضوعی بحث شدیدی داشتیم. هریک از ما بر این باور بودیم که خود، درست می‌گوید و دیگری در اشتباه است! آموزگار ما تصمیم گرفت که با حل مشکل‌مان، درس خوبی به ما بدهد؛ او ما را در دو طرف میز نشاند و یک لیوان بزرگ سفالی را وسط میز گذاشت. لیوان به رنگ مشکی بود. بعد، از من پرسید: «لیوان چه رنگی است؟» من پاسخ دادم: «مشکی» سپس از دوستم پرسید و او جواب داد: «سفید». هر دو با تعجب به همدیگر نگاه کردیم. معلم از ما خواست که جای‌مان را عوض کنیم و هنگامی که در جای دوستم نشستیم، با تعجب دیدیم که لیوان، سفید است و دوستم هم گفت که لیوان، سیاه است. در واقع دو نیمه‌ی لیوان، رنگ‌های متفاوتی داشتند و هریک از ما در جایگاه خودمان فقط نیمه‌ی از لیوان را می‌دیدیم و تصور می‌کردیم که همه‌ی لیوان، همین رنگ است.

معلم به ما یاد داد که برای قضاوت در مورد افکار و عقاید هر کسی، باید بتوانیم خودمان را در جای او قرار دهیم و از منظر او به موقعیت نگاه کنیم، آن‌گاه بفهمیم که آیا درست می‌گوید یا خیر.

مهربانی، ارزشمندتر است!

بانوی خردمندی در کوهستان سفر می‌کرد که سنگ گران‌قیمتی را در جوی آبی پیدا نمود. روز بعد به مسافری رسید که گرسنه بود.

بانوی خردمند، کیفش را باز کرد تا در غذایش با مسافر شریک شود. مسافر گرسنه، سنگ قیمتی را در کیف بانوی خردمند دید؛ از آن خوشش آمد و از او خواست که آن سنگ را به او بدهد.

زن خردمند هم بی‌درنگ، سنگ را به او داد. مسافر بسیار شادمان شد و از این که شانس به او رو کرده بود، از خوشحالی سر از پانمی‌شناخت. او می‌دانست که جواهر، به قدری باارزش است که تا آخر عمر، می‌تواند راحت زندگی کند، اما چند روز بعد، مرد مسافر به راه افتاد تا هرچه زودتر، بانوی خردمند را پیدا کند.

سرانجام، هنگامی که او را یافت، سنگ را پس داد و گفت: «می‌دانم این سنگ چقدر باارزش است اما آن را به تو پس می‌دهم با این امید که چیزی ارزشمندتر از آن به من بدهی. اگر می‌توانی، آن محبتی را

به من بده که به تو قدرت داد؛ این سنگ را به من ببخشی!»

مهندس ماندانا آفاکشمیری



کودکستان

بزرگ‌ترین آبشار

آبشار «آنجل»، بزرگ‌ترین آبشار جهان است و در جنگل‌های دورافتاده‌ی «ونزوئلا»، واقع می‌باشد. تقریباً ارتفاع آن ۲۲ برابر آبشار «نیاگارا» که ۳۲۱۲ فوت ارتفاع دارد، می‌باشد. چون این آبشار، در جنگل‌های انبوه قرار دارد، تا دهه‌ی ۱۹۳۰ که «ونزوئلا» به جست‌وجو با هواپیما نپرداخته بود، ناشناخته باقی مانده بود. نام این آبشار برگرفته از نام «جیمز آنجل»، کاوشگر آمریکایی‌ست که هواپیمای خود را نزدیک این آبشار، پس از شناسایی فرود آورد.



زندگی بسیار مسورکننده است؛ فقط باید با عینک مناسبی به آن نگریم. «دوما»